



دربارهٔ نمایشگاه نقاشی محمدحسین ماهر

با پیشخان بستک

■ سوسن شریعتی

هم کلام شود. ابهام و تعلیق، وجه اساسی زیبایی‌شناسی هنر مدرن است. هر چه نسبت میان واقعیت، تخیل و نشانه‌ها انتزاعی‌تر است، امکان فهم آن استعاره‌ها و کنایه‌ها کم‌تر می‌شود. نشان دادن معما در میانهٔ موقعیت‌های ظاهراً عینی و تبدیل ابهام به شیء استتیک، آن چیزی است که نقاش امروز به آن می‌بাহات می‌کند؛ ابهامی که در عین حال، محصول و بیان تنش و رفت‌وآمد میان یک «همیشه بوده» و یک «تازه از راه رسیده» در اندرون وجدان نقاش است.

«هنوز می‌شناسم‌شون» نام نمایشگاه آثار نقاشی محمدحسین ماهر است که همین روزها در نگارخانهٔ اثر می‌شود دیدهٔ نمایشی از صورتک‌هایی خاموش، با چشمان بسته و تنهایی‌های محتوم - حتی اگر در کنار آن دیگری - در خود فرو رفته و به خود بسنده و معلق. صورتک‌هایی که به هیچ کس نمی‌مانند و معلوم نیست نقاب‌اند یا چهره و یا وضعیت. فرم‌هایی انتزاعی و خودجوش که امکان قضاوت و شرایط گفت‌وگو را می‌بندند. در برابر چشمان بسته، نه ردوبدل‌نگاهی ممکن است و نه کنش و واکنشی میسر. در برابر این صورتک‌های درخودخزیدهٔ لازمانی لامکان، نه بالاپایین باید رفت، نه چپ و راست و نه عقب و جلو. برای دریافت «موسیقی تابلو» به تعبیر دولاکروا، شاید این جابه‌جایی‌ها و گرفتن فاصلهٔ ضروری باشد اما اگر «موضوع» را بخواهی باید صبوری کرد، متین ماند و باطمانینه، گوش‌ها را بر هیاهوهای دوروبر بست و به دنبال ردی، نشانه‌ای گشت تا کم‌کم معلوم شود آن‌ها، گویا ما را به یاد کسی می‌اندازند، یاد جایی و زمانی. چه کسی؟ معلوم نیست. کجا؟ روشن نیست. چه وقت؟ زمانش واضح نیست. اما این نقاب‌های سمج، در برابر این ذهن خوگرفته به کلمه و به دنبال

گفت‌وگو با اثر نقاشی، گفت‌وگوی غریبی است؛ جایی که «گفت» هست و «گو» نیست. «این قابل رؤیت اما خاموش» - اثر - نه دستانش رو است و نه حرف دلش واضح. می‌بینی که هست اما چیزی نمی‌شنوی. می‌دانی که حرفی دارد برای گفتن اما نمی‌فهمی. همین خاموشی است که تو را وامی‌دارد مدام جابه‌جا شوی؛ کمی دور، کمی نزدیک. گاهی به چپ، گاهی به راست، با نگاهی که مدام ریز می‌شود و درشت تا شاید - جایی، جوری - به قلمروی نشانه‌ها نزدیک شوی. باز دید کنندگان نمایشگاه‌های نقاشی را دیده‌ای؟ گیج، گنگ، سرگردان و بلا تکلیف. فهم دنیای این بر دیوار نشسته، به این سادگی‌ها میسر نیست. آن‌چه بیننده را در گفت‌وگو با اثر نقاشی مستأصل می‌کند، همین آزادی مطلق است که سکوت اثر قائل می‌شود و تحمیل می‌کند. آزادم و مجبور نیز، تا هر چه خواستم و فهمیدم از اثر بخواهم و بفهمم. هم از موضوع آن، هم از روش آن و هم از آن پشت پرده‌ای که نقاش می‌بیند و من نمی‌بینم. ادعای نقاشی لاقلم دو قرن است که همین است: ایجاد تردید در واقعیت، برقراری نسبتی جدید با آن و از همه مهم‌تر خلاصی از دست آن. وقتی نقاش مجاز باشد با پرسش مجدد از نسبت واقعیت، تخیل و امر سمبولیک، آن‌چه هست را به شکل و شمایل در بیاورد که خود هست، بیننده به حریم جادویی اثر پا نخواهد گذاشت مگر این‌که به دنیای درونی خود پا گذاشته باشد و از آن هزارتوها راهی به دنیای دیگری پیدا کند. باید یاد بگیرد تا همهٔ ارجاع‌های شناخته‌شدهٔ ذهنی‌اش را از واقعیت به کناری بگذارد و در همهٔ نقاط عزیمت مادی‌ای که تابه‌حال قاطع می‌نمود تجدید نظر کند. این چنین شاید اثر از سکوت به‌دراپد و با بمخالمب خود



به چشمان بسته آن‌ها خیره شو. تا می‌توانی خیره شو! خواهی دید که پلکی دارد، آرام گشوده می‌شود. از لابه‌لای رنگ‌های تیره و سایه‌های تاریک، چشمی به تو خیره مانده است. شاید آن دریچه‌ای که به دنبالش بودی همین باشد.

هزار تویی زمان، زمانی که حتی اگر از میان نبرد، اثر می‌گذارد، تغییر می‌دهد و استحاله می‌کند. آن‌چه نقاش به یاد می‌آورد، همین طرح مبهم، تفسیر یافته و مستحیل آن «بوده» ای است که دیگر نیست. برای ترسیم این همه، نقاش با حشر ناگهانی حافظه فرهنگی و رد پای دیروز خود روبه‌روست. سهم دیروز - هویت و خاطره - در اکنون و در این جا همین قدر است: مبهم، موجز، با کیفیتی معلق و چیزی شبیه نوستالژی. وفادار به دیروز؟ شاید. اما با برقراری نسبتی آزاد، خلاق، سیال و فردی، وفاداری به یک تجربه و ترسیم آن به کمک خطوطی موجز، ایجازی مرموز، رنگ‌های سخن گو، ساختارهای مبهم و ترکیباتی تصادفی، وفاداری‌ای که محصول تلاقی، تداعی و تلنگر است و در ترکیب با هم حافظه را فرا می‌خوانند، حتی اگر گفته شود که خلاقیت، محصول آزادشدن از حصار حافظه است.

راستی نقاش به کدام «هنوز...» مباحث می‌کند و تداوم و بقای کدام خاطره را در میان گذاشته است؟ آدم‌ها یا وضعیت‌ها؟ «هنوز می‌شناسدشان»، اما چگونه و با چه کیفیتی؟ او فقط کوشیده است خود را به یاد آورد. دیگری بهانه است و خود او نیز هم. ▶

کشف «منظور»، و این چشم عادت کرده به وضوح که دست‌نار فهمیدن‌های سریع است، مستکوت خواهند ماند. مگر نه این‌که گفته‌اند که معنا و موضوع در اثر نقاشی فرغ است و اصل، خودکفایی زیبایی است و خلاقیت. راهش شاید این باشد: سماجت می‌کنند؟ تو هم سماجت باش. راهی باز نمی‌کنند؟ به دل نگیر. معتکف حریم عبوس سرد خود شده‌اند و به آن مفتخرند؟ به رو نیاور. مانده‌های روی دست خودت؟ به چشمان بسته آن‌ها خیره شو. تا می‌توانی خیره شو! خواهی دید که پلکی دارد، آرام گشوده می‌شود. از لابه‌لای رنگ‌های تیره و سایه‌های تاریک، چشمی به تو خیره مانده است. شاید آن دریچه‌ای که به دنبالش بودی همین باشد. تنها روزنه‌ای به درون، به درون آن یکی، آن یکی‌ها. آن‌ها یکی‌اند یا چند نفر؟ یکی در چند وضعیت. نزدیک‌تر بسروا جمله‌ای را می‌خوانی: «فراموشم می‌کنی». ها! حتماً همین است: ترس از فراموشی. برای همین است که می‌گویند: «هنوز...». خاطره‌هایی هویت‌ساز و در معرض تهدام و فراموشی که نقاش با تکیه بر حافظه و به کمک امکان و اقتدار خود می‌کوشد بسا تصویر آن‌ها، به یاد آورد و یادآوری کند و این چنین بقای آن‌ها را تضمین کند تا بقای خود را تضمین کرده باشد. نارس‌سیزم معذب نقاش، او را واداشته که اثر را وسیله بیان اضطراب‌ها و شک‌هایش کند و نیز ترسیم آن «خود»ی که در سایه روشن زندگی محو می‌شود. راستی برای به‌یاد آوردن، باید چشم‌ها را بست یا باز کرد؟ وقتی قرار باشد با چشمان بسته به یاد آوری، آن‌چه تصویر می‌شود فقط یک یاد است، یک کیفیت، یک حالت، یک اشاره. چشمانت را می‌بندی تا به یاد آوری و می‌کنشی تا ماندگار شود. برداشتی محصول گذر از